

سخنی زمانه پارسنگ اند و تازه بیانی که بیان تازه شان مانند گل بطراوت معنی آید است
 بتنگ گیری زمانه لنگ نند پس درین زمان که هنگامه نافرمانی گرم است بکدام توقع سخن تکلف
 و درین روزگار که بازار سخن فیهی است بچو امید گوهران سفت آهنه اگر حرفی بزبان خامه رود
 زبیت رقی میشود عیب بیان چون مسلم زبان حرف گیری رازی نمایند ذکته چندان باب بشوند دست
 میکشایند خورشید چرا و اوج نشود که با وجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح گاشته شعاع انگشت
 برومی آید و ماه چسبان رخود کا هد که با وصف اینکه مصرعه روشن بلال بسواد شبت شت از خند
 نامی انهم نمید خاک شینی در ایماج است که محسن رنگین بچه مر جانش را خبر بداری نیست و سینه چاک
 سرت که فردی کتانی دانه گوهرش اطلک گاری نه الا جوهر شناس نکات رنگین گوهر سنج سخن
 آنگین چو اسب خسته اش کلیات خسته منطق سخندان بیانی بدقتش بیان معنی بیان و معانی بدین
 چراغ روشن کاشانه سخنوری بر آفتاب شهاب ثاقب آسمان معنی بروری عالیقدر قدر دان بر آید
 محمد محیی علی خان سلمه الرحمن که منبع دقیقه فهمی قدر دانی است مجمع کتبه رسمی تازه بیانی اگر با وجود
 گلشن می دزد بتوصیف صبر فکمش دم میزند و اگر خاک چمن سبزه بر آبی آرد بتعریف سحر
 ایماج کند آب بخط موج در وصف روانی طبعش عبارت روانی می نگارد و آتش بسواد
 دژنای گرمی زبانش مصرعه جسته زبانه تحریری آرد تهورش گوار تر از شیرینی نظم دیگر
 و صفای عاریش خوشتر از رنگینی مسجع این آن **لرسته** سخن فیهی سخن سنجی سخنگو
 قدر از فهمیدن او به نام چشم جادو چشمان از زبانش تعلیم سحر آفرینی یافته با وجود سوره خود درین
 و تازلف مشکبویان بشهرتش تفسیر خود در یافته با وصف پریشانی باجمیت موبو است
 معاگر همه حال تباست چه بر آ حل و طبعش نیست چه روزی بدستی فکر جمعیت خیال آید
 پریشان باقی مخاطب گردیدند و گیسوی عروس بیان البشانه زبان بدینسان آرایش سخن
 اکثر توصیف سراپای خوبان از استیوان سحر بیان بعضی نظم و بعضی به شعر معاینه مشر
 معشوقه سزا آید که سر آپایش زرد گوهر نظم فترت بر دوار است باشد کمتر نظر آید آینه

۱

باز

سب آنست که بمشاطکی طبع تو شاید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر آن ادل از دست باید
 باین خطابت بلند نون پهل بر خویش بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست ننگجیم
 است در گنج معانی را کشادم ز زبان تادل بعضی غوطه دارم قلم دست دراز نمود که لغت
 از و بکف او آید وصفی دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض در اول نظر
 هفت هر عضو یک شعری خود نهل ساختم تا شجر فی پسندیده و غازه روی این عبارت سجده
 و در آخر آهیم عین عایت مرعی دشم که آخر را بادل نسبتی تام و بر طلی مال کلام بود در عرصه
 مینه خوبی را جلادادم بهین خیال **مرات الجال نامش** همانا شایه تا بخشید بنگونند
 و کشاند و میرین آیین با مینه جلوه نماید **قطعه** که **آهیم** بی مینه روی صحافه که
 بی برخیاش **بمرات الجال** آمد مسمی به که وصف بیثالی شد مناشش بود هر لفظا درون خوش
 در از رنگ میگردد هلالش در دال از کف عشاق معنی به عذار صفی بر خط و خاشش چو
 الجاشش نام کردم بود **مرات خوب** اعداد ساش چو امید که بر که بسیر این حسن آباد
 و مامو را به عای خیر یاد کند **صفت** قد تعریف قد آن نامز پرده قلم می یاد ز شاخ صنوبر
 انداز نازش تا کشیده سرو کوشش با براند و حیرت گردیده عاشقی که جلوه ستاناش معانی کرد
 پیش ساغر بر می گردید و بید لیکرم و حشیاناش بنظر آورد دل میباشش ننگ بود از خوش
 شاخ گل را به عشقش اغما بر تن و عمو صبح را بشوقش چاک در سیرین انیسست که
 بین جانست تیر که جگر در خونین دلانست از خرمشش نظر معنی آن **زلزاله النساء**
 است بر او از قیامش بوقوع **قامت القیامة** شکر و نما عجب گلبنی است
 ناخوش خود شید جهان تک است و طسره نخلی است که تیرگی سایه اش نور همتا
مرات بود قدش الف در است خیزی به پیشش شاخ گل در سجده
صفت کیسور **اتنم** چو آمد وصف گیششین تحریریه با حاتم شد
 طرز بخیر زلف عبیرین ابر بهار است که بر سر چمن سینه ساتبان فود و غنبل تابا است

از کلام
 غنچه در پوست
 ننگ جیم
 در گنج معانی
 را کشادم
 ز زبان تادل
 بعضی غوطه دارم
 قلم دست دراز
 نمود که لغت
 از و بکف او
 آید وصفی دامن
 پهن کرد که گوهر
 این مراد در
 میانش جانماید
 الغرض در اول
 نظر هفت هر
 عضو یک شعری
 خود نهل ساختم
 تا شجر فی
 پسندیده و
 غازه روی این
 عبارت سجده
 و در آخر آهیم
 عین عایت
 مرعی دشم که
 آخر را بادل
 نسبتی تام و
 بر طلی مال
 کلام بود در
 عرصه مینه
 خوبی را
 جلادادم
 بهین خیال
 مرات الجال
 نامش همانا
 شایه تا
 بخشید
 بنگونند
 و کشاند
 و میرین
 آیین با
 مینه
 جلوه
 نماید
 قطعه که
 آهیم
 بی
 مینه
 روی
 صحافه
 که بی
 برخیاش
 بمرات
 الجال
 آمد
 مسمی
 به که
 وصف
 بیثالی
 شد
 مناشش
 بود
 هر
 لفظا
 درون
 خوش
 در از
 رنگ
 میگردد
 هلالش
 در دال
 از کف
 عشاق
 معنی
 به
 عذار
 صفی
 بر
 خط
 و
 خاشش
 چو
 الجاشش
 نام
 کردم
 بود
 مرات
 خوب
 اعداد
 ساش
 چو
 امید
 که
 بر
 که
 بسیر
 این
 حسن
 آباد
 و
 مامو
 را
 به
 عای
 خیر
 یاد
 کند
 صفت
 قد
 تعریف
 قد
 آن
 نامز
 پرده
 قلم
 می
 یاد
 ز
 شاخ
 صنوبر
 انداز
 نازش
 تا
 کشیده
 سرو
 کوشش
 با
 براند
 و
 حیرت
 گردیده
 عاشقی
 که
 جلوه
 ستاناش
 معانی
 کرد
 پیش
 ساغر
 بر
 می
 گردید
 و
 بید
 لیکرم
 و
 حشیاناش
 بنظر
 آورد
 دل
 میباشش
 ننگ
 بود
 از
 خوش
 شاخ
 گل
 را
 به
 عشقش
 اغما
 بر
 تن
 و
 عمو
 صبح
 را
 بشوقش
 چاک
 در
 سیرین
 انیسست
 که
 بین
 جانست
 تیر
 که
 جگر
 در
 خونین
 دلانست
 از
 خرمشش
 نظر
 معنی
 آن
 زلزاله
 النساء
 است
 بر
 او
 از
 قیامش
 بوقوع
 قامت
 القیامة
 شکر
 و
 نما
 عجب
 گلبنی
 است
 ناخوش
 خود
 شید
 جهان
 تک
 است
 و
 طسره
 نخلی
 است
 که
 تیرگی
 سایه
 اش
 نور
 همتا
 مرات
 بود
 قدش
 الف
 در
 است
 خیزی
 به
 پیشش
 شاخ
 گل
 در
 سجده
 صفت
 کیسور
 اتنم
 چو
 آمد
 وصف
 گیششین
 تحریریه
 با
 حاتم
 شد
 طرز
 بخیر
 زلف
 عبیرین
 ابر
 بهار
 است
 که
 بر
 سر
 چمن
 سینه
 ساتبان
 فود
 و
 غنبل
 تابا
 است

نیز که دیده **وصف ابرو و لاسمه** بوصف ابروی شمشیر در دست

سلم با تیزی شمشیر پیوست چرخ دو دم ابروی خمدار جوهرش موبه از موهاست
از قرص بیانی نون نفی شکیبانی کلیه گنجینه حسن است که قفل دلهای سربسته از دست
مان دست ناز است که رشته جان زرش مهبیا مینماید کمال عید است بر او جوی بلند کرده
بیت بر فسان عشو کسیده شاخ نخل حسن است از بار بار با زراکت سرگون محراب عبادت عشق است
بجده حسین دلهای مشحون هر که بر و نظر کرده چون بلال و بکاستن آورده یکدیگر بر چشمش داده شیشه طاق
بی طاق نهاده **لاسمه** ابرویش خوبی حفت و هم طاق به از اول باخته جانباغ عشاق

وصف مژگان لاسمه تمام بوصف مژگانش کند سر به سز و آب

وات از آب خنجره چرخ مژگانش تابناک اندازی دست بر آورده سینده بار آرزویش و نشین دانا
نیز زنی کف کشاده عشاق را سرش در سر جاگزین از نوکش چه خار با که ناخن در خون مژگان
شسته از تیریش چه دشمنه با که برگلوی جان سر با خنکان نگدشته شمشیری است که نیایش
روانی است و خجری است که ابش خنجانگی تماشا سنیان بشویش ملک بر هم نمیزند و نظار گیان
ششش فره گویم یکسند چنگل باز است که بر صغوه دل را ز است و شمشیر حسن غارتگر است که کشور
مان از مسخر است سینده دل ادگان میدان نیزه بازی او است و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز
و عاشقان را نقد رخا در بر شکسته که خار از تربت شان در میدان است و شتاقان را چندان

شتر بز بجز زده که خون از کفن شان در بکین **لاسمه** زده نوک مژه خنجر بهر دل

دل عالم از و گردید بسمل **وصف چشم لاسمه** تحریر حرف چشم جادو به می ماید و است

از چشم آمو چه بشوخی آن چشم صناد آمو چشم با من صحرای شده به نیم خوابی آن گرس فتنه بنیاد
عده دیده بر پشت باد چیده از چشم خورشید شده و نوقه لاله که گرسسته و از آب سپیدیش برود
صفای لولوئی لالا غبار است می بسته سبایش تابایی زده جهانی سید روزگار شده
از شراب مستیش جانها خراب و از گرمی لظرش دلهای کباب هنوز ز میخ کرسمه

صبح تا شام درین نماز میزند که هر که درین برشش بطی پذیرد و دو لوبخورد رسید
 صبح تا شام بر سن شعاع می آویزد که آب و تابی ازین چشمه صفا برگیرد و چشمه حیوانیت که
 ای طلمات ندیده و سبب جانست که دل رضوان بر میدویم تویی است که گوی صفا از قرقره
 ده نگار است که سامان لطافت گرد کرده تا شامی بحال صفا بشود دست از حیرت نبرد
 است و نویسنده وصف سادگیش را در اوقات از رسم نمایانست که **لرتمه** رخ چایی آید
 در روز هر آن تشنه لب از سر نکلند و **وصف گردن لرتمه** بوصف گردن
 است حور و شود مینای خامه بر می نوری خوشا گردن که از موج حشمت در پیشینه برگردن بی سران
 شد و بر صحنه بیاضش مسوده حسن گلو سوز مسطوره گشته حوران اگر بصفا بش نظر می برانگند
 در پیشینه عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطفش چشم بکنند غلام سان گردن خود را
 بگیش نمایند عالمی بر آه نقشش گردن را فاده و جهانی بر خط شوش گردن نهاده سیلی
 درن دلهاست گردن فرزند ملک صفاست صبح امید عاشقانست که زیر شب زلف
 در صفا دل نظر گیانست که دام گیسو بردوشش عیانست اگر مینار روی لطفش از غایت
 چون گردیده از چه بر و سرخی می بردوشش عیانست اگر سحر در تنگ بیاضش بر تیغ
 گردن بر دیده از چه راه خون شفق آسمان روشت **لرتمه** چه گردن هر گرش
 با چه بقلقل نعنه و صفش زینا و **وصف دوش لرتمه**
 دوش با خوبی هم آغوش به سخن بانا زکی کردید همدوش به زهی دوش بخوبی همدوش که
 در دوش دل عاشقانست و نازکی سخن عاشقید بدوش نازک آنست و در حسن
 در دیده که دیده تاب پذیرش نمی آرد و کمال نازک مرتبه که از سایه تاز نگاه
 حاتم از لایتمش تخمه رو پوش و نترن بلطفش از دعوی خاموش نگاه نگاه
 دست نترن و چشم هنگام تا شامش بر شاخ یاسمین **لرتمه**
 ای بانزاکت دوش بردوش که **لرتمه** خمیازه فرما بهر آغوش

گردن بیاورد عبادت
 در پیشینه عشقش گرفتار
 در روز هر آن تشنه لب از سر نکلند
 در صفا دل نظر گیانست که دام گیسو بردوشش
 در دیده که دیده تاب پذیرش نمی آرد و کمال نازک مرتبه که از سایه تاز نگاه
 حاتم از لایتمش تخمه رو پوش و نترن بلطفش از دعوی خاموش نگاه نگاه
 دست نترن و چشم هنگام تا شامش بر شاخ یاسمین لرتمه
 ای بانزاکت دوش بردوش که لرتمه خمیازه فرما بهر آغوش

وصف بازو و رتبه

شده و در جبهه بازو که بزور خویش تعلقه صغیر است دیده و از قوت حشمت ملک منسخر گردیده
شهبازانند که با وجود بی بر بصیرت صغیره دل باز و کشاوه دوستی گزینند که با وصف آنکه در کتب
خاک مالها دادند تماشای حشمت دید سامان صفا کرد میکند و در محراب عشقش در سینه صغیره
هی در خاک عطا نیده

وصف ساعد رتبه

بتوصیف صفای پر و وساعده صفا را شد کلام من ساعده ساعدش باهی بخیار موج
است که از ماه تابان بدخشش شناسد شمع بید و بجلی خانه ضیاست که از ذره تا خورشید در دنیا
بتیلاست کوئی چمن بیری قدرت یا سین جبار است بسته یا شاخچه طوبی بشجر حسن سپاس بدار
گل را پیشین انگش سر سجده بزین و برگ سمن بالغیرت صفا پیش عشق بنیم بر چین بلور بر جل خرد
ترا شد تاب سبکی نگش نمی آرد و سیم بر چند برتش نشیند پیش صفا پیش است ناز در دل

وصف دست رتبه

بوصف دست رنگین شناسد بدست من تسلیم شاخ عنا شد به سخنان اقدس و سینه که از زمانه
حشمت دهار افتد داغ بدست افتاده از دست عشق خلقی برادست بر سر زون در میان جبهه
خط خون عاشقان بقلم شعله نوشته این دست خالص است که در هوا پیش جهانی تابان
زند ز دست آتش برست خطوط صفوحه کفش سر مشق قرگان جو رعین و از بهار کا در آتش نو
بری یوانگی گزین ناکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن برابرش زند دست صغیره در آرزو
رخس سرخ کند صفا بر تبه که اگر ورق نقره دعوی هم دستش سازد که آتش در عرش نو

وصف انگشت رتبه

نارش اندازد رتبه زند دستش طیانچ بر رخ دل به شود دل ازین رود داغ بدست
وصف انگشت رتبه بجز وصف نگشت خالص است به تسلیم در
مرجانت بیدست به زهی اصحاب حسن منافع که نزلت انگشت نماگر دیده انگشت نعل به پیش
شیده پیچیدم جان بر تافته خنای اوست دل شمع که آتش صفا او بر بندش بلند با بی لولک سخن

ش تبارگی رگ جان را پیوند عقده اش دلبار پر گره گردانیده و زربیش دم قائم را پس
 دیده شایخ نسری است که دماغ حسنش را بوی غوری بخشد و خانه سیمینی است که بر حرف صبر عشاق
 کشتی الف با شایخ حرف بر سر نهند و عشاق در سینه جامید بند **لراقمه** که شینده
 و چند کلید فلفل لهایی بغم بندد **وصف ناخن لراقمه**
 ناخن آن نازنین دست بدوات از بد رو خامه از هلاست بد عجب ناخن که در درشته
 بر بند و خیاش چشمها را با ناخنه اش نامی کند ماه نو بناخن رخسار میکند جریان خون
 دست بر در تابان بکاهش غمش با یک پیشه هلال شدنش دلیل نایانست اما سس بهر بنا سبت
 ناخن آن حکم و سمن را با شایخ شمشیر و سپهر **لراقمه** هلال عید خوبی ناخن او
 در از پی عشاق زین **وصف سینه لراقمه** سلم آمد بوصف سینه صفا
 در دید چون آینه صاف بد سینه بر صفا از دلبا که ورت با تا زلف مشکین بر و سیده موج
 بسته نور سر کشیده صدرت که ماش گواه این نشانست **بجمل صفاست** که روی گشت و عیانت
 شش چه عرق شبنم که از روی سترن نچکیده و بر تکان بهارش چه داغ حسرت که بسینه کلشن بریده
 آن قناب با خیرگی نظر و از صفایش صبح را زده ن ستاره بر بگر سحر که شامش نا شنید این
 خورشید نو بدین فرش قاقمی که دو میفرش سپهر بر و نهاده و چین یا سیمینی که در سینه مشکین
 دوه کعبه و اسک سینه از زخم رخسار کار آمده فرهم کافوری سوم بر وی نهند و گلر اسک که چه
 شش بر خون شده بقطرات سحاب است و شوش میدهند **لراقمه** صفا ایگجه سینه او
 سینه شمشیر سیه **وصف پستان لراقمه** بود و صف و پستان سحر کل
 دست فکرت آن پستانش که نارنج پستان آرزوست تکلیف دست انداز شوق
 بر و شمشیر بعدم دست بر دست نای سیمینی است که بدت در باالی جگن کین بر سینه و مشکین
 بر سنگ سخت در آتشینه دهاست چون آن معنقا از عایت حیا برده از رو صفا بر شیدا در عشاق داغ
 بر کار شمع شوق آرمی در **کلوی** ایزد بر در از نظر محتاج است بد عرصه داغ بگر محتاج است

بجمل صفاست که روی گشت و عیانت
 شمشیر سینه او
 دست فکرت آن پستانش که نارنج پستان آرزوست تکلیف دست انداز شوق
 بر و شمشیر بعدم دست بر دست نای سیمینی است که بدت در باالی جگن کین بر سینه و مشکین
 بر سنگ سخت در آتشینه دهاست چون آن معنقا از عایت حیا برده از رو صفا بر شیدا در عشاق داغ
 بر کار شمع شوق آرمی در کلوی ایزد بر در از نظر محتاج است بد عرصه داغ بگر محتاج است

طرزه سببی آسب انار بیدانه است که از شاخ سر و کشیده عجب قناب یکسوفه است
 است که از هیچ تشیی بر کشیده لرسته زستان بر رخسار دیاب به کشیده بر کشیده
 وصف شکم لرسته مگر وصف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام سر صمیمه
 زهی شکم که دست قضا می و شیر در غیرش ریخته دید قدرت آب یا توت با رنگ هر کشش میختم نهاد
 و درخشش بهار یا سمن کل در جوش با از جادوی حشش آب آتش هم آغوش سر بر صرع بعد آت
 کشته حسن بر آن آریده وطن مضمون سیم ز رست که جواهر صفا بر رسیده استاد حسن الف خنوش
 و بار دارة ناف بر لوحه سیمین کشید زبان کتب نشینان عشق را بحرف ه و گویا گردانیده همتاب جامه تو
 که گمان صبر عشاق با ره کرد و صیاد هند نیست که دام جالی بصدید لها گنزه لرسته شک شکست
 صفا چه در گریبان چاک کرد از پنجه بهره وصف ناف لرسته بی تحریر ریخه
 ناف آن با ره و وات از چشم خوبانست در کار به هر که وصف نافش شنید گریبان تا ناف دید جان
 تدویرش در نقطه دارة حیرت گرد حلقه باست بر ورق سیم مرقوم که بشوق معانته اش با می وصف
 دیده کشاده و غنچه تصویر است بر صحنه یا سیمین مقلوبم که از ناف کشش غنچه گلشن سرگون نشوق
 چشمی است که بی مردک نور است بیدینیکه اعجاز حشش در ظهور است گردا همت که در آینه پندور
 بگرید که سحر جانش عیانست لرسته بر سیمین شکم نافش مویست که چشم عشق جسن شکم کشنده
 وصف کمر لرسته بتعرف کر خامه کمر است به بتاریکی چو موی بر نقطه پیوسته او بوی
 زهی کمر زاک اتر که تار زلف خوبان از رشک ناز کشش به خنجه شانه بهره خراشی میکنند و گل کلمه
 چنان از غیرت با کشش خود را مانند خن در تش سقر میزند با وجود آنکه در پرده خفاست چنان بیار
 اهل سوخت هر که بدیده خیال صورتش دید بجمال حیرت از میان کم گردید و هر که بکوشه
 هوشش تعریفش شنید نهایت شوق موی موی بر خود چسبید از چشش تاب لبها و هیچ و با نرسد
 رشته جانها هیچ طرف جسمی است چون روح بی نشان عجب جو دست با عدم تو اما
 معنی عین عتقا است شش سیمین سیمین است موی ه چشم خیالست نگاه دیده فرض محال است

نویسنده

فکر...

نویسنده

نویسنده

وصف زانو الرقمه چو حرف زانوش مسطور گردیده دو انگشت کاسه بلور گردید
 ز بی جام جهان نما که جهان جان را نعیان است و خوشا بجناب صفا که صورت حسن در آن نمایانست طوطی
 عاشقان ازین آینه صفا آیین بصیرت آوازه و مساز و دماغ جان مشتاقان ازین اباع نشسته خیر بس
 شوق همراز دیده چون گیس بر زانوی لشکر است که چنانک شامشای بهار ز سیا او شود دل تا یزید آینه
 تخریب است که چگونه با صفا شین بر سر دعوی جلا خود در دو ساغر آفتاب پیشا بهشتی در آن شراب حیا و جام
 لبر پیشه صفا **رقمه زانو** ز انوش آینه حیران است چه در دست و در زین خندان است **وصف ساق**
رقمه چو حرف ساق در تحریر آید قلم از شاخ نرسیم باید ز بی باق بصفا طاق که گردن چو بخت
 در برده بعد پوشیده مایه شکر از خار شکرش سر اباداغ گردیده بن مشرق است از جو بیارکت استاق
 زینت است از نقره لطافت آینه انوار دست بلور است چمن حسن گلگشته نوبت شمع است که
 فانوس امین است جلوه فروغش از بیرون چو تو فکن است همانا گلچین قدرت از گلشن حناب کلهای خاچه
 این گلگشته نازک است بر آورده و همانا شماعی قضا از کارخانه صبح کافو صفا شایر هم رسانیده بساختن
 شمع بید و صفت کرده **رقمه** دو ساق نازک و شایخ سر و است که در کله کواشش در دست است **وصف**
رقمه نگارین قلم از وصف پیش چنانکه غذا حرف حنایش ز بی باکت است اما اگر ز
 گل گذار و از موج رنگینی بخار و بهار درین آرزو در لحن شده که با من جناب کف رنگینش بوسه در هلال
 بصورت حلقه برآمده که بجای گوی در انگشت سیمینش جا کند سپهر یازدن عاشقان ازند که چاوید خشت
 و چنانست آید رنگ حسن نظیر رسانیده از فندق آینهش تکه دلهای کباب از خرام ستانده است
 دید با بر شراب ز آب تاب پشتش رونق لعل گوهر هم جوینده و از سفیدی و سر کفشها صند
 بلکه کردیده **رقمه** دو پایش مایه بجز زاکت بد روان بر موجه جوش لطافت تمام است

وصف زانو الرقمه
 چو حرف زانوش مسطور گردیده
 دو انگشت کاسه بلور گردید
 ز بی جام جهان نما که جهان جان را نعیان است
 و خوشا بجناب صفا که صورت حسن در آن نمایانست
 طوطی عاشقان ازین آینه صفا آیین بصیرت آوازه
 و مساز و دماغ جان مشتاقان ازین اباع نشسته
 خیر بس شوق همراز دیده چون گیس بر زانوی
 لشکر است که چنانک شامشای بهار ز سیا او شود
 دل تا یزید آینه تخریب است که چگونه با صفا
 شین بر سر دعوی جلا خود در دو ساغر آفتاب
 پیشا بهشتی در آن شراب حیا و جام لبر پیشه
 صفا رومه زانو ز انوش آینه حیران است چه
 در دست و در زین خندان است وصف ساق
 رومه چو حرف ساق در تحریر آید قلم از شاخ
 نرسیم باید ز بی باق بصفا طاق که گردن چو
 بخت در برده بعد پوشیده مایه شکر از خار
 شکرش سر اباداغ گردیده بن مشرق است از جو
 بیارکت استاق زینت است از نقره لطافت آینه
 انوار دست بلور است چمن حسن گلگشته نوبت
 شمع است که فانوس امین است جلوه فروغش
 از بیرون چو تو فکن است همانا گلچین قدرت
 از گلشن حناب کلهای خاچه این گلگشته نازک
 است بر آورده و همانا شماعی قضا از کارخانه
 صبح کافو صفا شایر هم رسانیده بساختن
 شمع بید و صفت کرده رومه دو ساق نازک
 و شایخ سر و است که در کله کواشش در دست
 است وصف رومه نگارین قلم از وصف پیش
 چنانکه غذا حرف حنایش ز بی باکت است اما
 اگر ز گل گذار و از موج رنگینی بخار و بهار
 درین آرزو در لحن شده که با من جناب کف
 رنگینش بوسه در هلال بصورت حلقه برآمده
 که بجای گوی در انگشت سیمینش جا کند
 سپهر یازدن عاشقان ازند که چاوید خشت
 و چنانست آید رنگ حسن نظیر رسانیده
 از فندق آینهش تکه دلهای کباب از خرام
 ستانده است دید با بر شراب ز آب تاب
 پشتش رونق لعل گوهر هم جوینده و از
 سفیدی و سر کفشها صند بلکه کردیده
 رومه دو پایش مایه بجز زاکت بد روان
 بر موجه جوش لطافت تمام است

وصف زانو الرقمه
 چو حرف زانوش مسطور گردیده
 دو انگشت کاسه بلور گردید
 ز بی جام جهان نما که جهان جان را نعیان است
 و خوشا بجناب صفا که صورت حسن در آن نمایانست
 طوطی عاشقان ازین آینه صفا آیین بصیرت آوازه
 و مساز و دماغ جان مشتاقان ازین اباع نشسته
 خیر بس شوق همراز دیده چون گیس بر زانوی
 لشکر است که چنانک شامشای بهار ز سیا او شود
 دل تا یزید آینه تخریب است که چگونه با صفا
 شین بر سر دعوی جلا خود در دو ساغر آفتاب
 پیشا بهشتی در آن شراب حیا و جام لبر پیشه
 صفا رومه زانو ز انوش آینه حیران است چه
 در دست و در زین خندان است وصف ساق
 رومه چو حرف ساق در تحریر آید قلم از شاخ
 نرسیم باید ز بی باق بصفا طاق که گردن چو
 بخت در برده بعد پوشیده مایه شکر از خار
 شکرش سر اباداغ گردیده بن مشرق است از جو
 بیارکت استاق زینت است از نقره لطافت آینه
 انوار دست بلور است چمن حسن گلگشته نوبت
 شمع است که فانوس امین است جلوه فروغش
 از بیرون چو تو فکن است همانا گلچین قدرت
 از گلشن حناب کلهای خاچه این گلگشته نازک
 است بر آورده و همانا شماعی قضا از کارخانه
 صبح کافو صفا شایر هم رسانیده بساختن
 شمع بید و صفت کرده رومه دو ساق نازک
 و شایخ سر و است که در کله کواشش در دست
 است وصف رومه نگارین قلم از وصف پیش
 چنانکه غذا حرف حنایش ز بی باکت است اما
 اگر ز گل گذار و از موج رنگینی بخار و بهار
 درین آرزو در لحن شده که با من جناب کف
 رنگینش بوسه در هلال بصورت حلقه برآمده
 که بجای گوی در انگشت سیمینش جا کند
 سپهر یازدن عاشقان ازند که چاوید خشت
 و چنانست آید رنگ حسن نظیر رسانیده
 از فندق آینهش تکه دلهای کباب از خرام
 ستانده است دید با بر شراب ز آب تاب
 پشتش رونق لعل گوهر هم جوینده و از
 سفیدی و سر کفشها صند بلکه کردیده
 رومه دو پایش مایه بجز زاکت بد روان
 بر موجه جوش لطافت تمام است

الحمد لله ولله که نسوهرات ابحال در زمان نجات وادان فرخنده یعنی یازدهم ربیع ال
 سنه ۱۰۲۲ هجری در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنه کهنه محله محمود نگر زیر کبری د
 با تها محمد مصطفی خانی که حاجی محمد روشن خان مرحوم را به طبع در کتب
 کتب مطبوعه







